

کلید آسمان

مؤلف : محبوبه زارع

به جای مقدمه

راز شکفتن

شعبده شبیه ها

تهمت سجده

عروسک فتنه

سهمیه آزادگی

مشق تکلم

کتاب هبوط

کلید پرواز

به جای مقدمه

ای پرتو مهتاب ، ای رخساره شبنم ، ای آیینه سحر

از هر چه بگذرم محالست که از وجود بی مثال تو چشم بپوشم

زندگی را به خاطر تو دوست دارم

عشق را ورای خصال تو یافته ام ای درخت پر ثمر زندگی ای اعلی درجه محبت به تمنای نگاهت از زندگی میگذرم .

اینک من به بهشت پای گذاشته ام شاید هم زمین را متبرک کرده ای یا علی

خدایا حضورمان را در بهشت عشق مولایمان علی جاودانه کن

خاک

یا هو

سفری در پیش است و من و تو در آغاز جاده های لاهوتی کلید آسمانم را تقدیم می دارم ؛

در ملکوت :

به موعودی که درهای رهایی را به روی زمین می گشاید:

همانکه جاده ها را تا انتها، با تداوم نگاه خود سبز می دارد:

و در خاک :

به تو که در این سفر، بزرگی ات را به کوچکی ام می بخشی :

تو که یوسفانه آن رویای صادب را به تعبیر خواهی ایستاد.

با سپاس از فضای ادبی حوزه هنری و مدیریت فرهنگی جامعه الزهراء

راز شکفتن

یا شیشه احساس مرا آهن کن

یا با لغت عشق مرا دشمن کن

مولا عطش کربلا گیجم کرد

قربان تو! تکلیف مرا روشن کن

به هر حال ، امشب کنار دروازه شهر تاریخ ، بساط تفکر را پهن می کنم . خدا کند گل‌های واقعیت من ، امشب مشتری عاقلی داشته باشد. هر وقت به اطلسی های احساس نگاه می کنم دلم می خواهد آرام آرام در دریای سرخ اشک هایم غرق شوم .

ساعت به وقت تلنگر، اینجا شهر عبور. صدای مرا از دل تاریخ می شنوید. می توانید گیرنده های ادراکتان را روی امواج تفکر تنظیم کنید. تاریخ ، مستقیماً سیاه ، سفید است . لطفاً به گیرنده های خود دست نزنید! می دانید من هیچ وقت فکر نمی کردم گندم خوردن پدرمان آدم یک جو آبرو برایمان باقی نگذارد. اصلاً فکر نمی کردم این اشتهای بی موقع او ما را، این همه آدم را سر سفره زمین بکشاند. می خواهم بگویم این کعبه را می بینید؟! به نظر من آسانسور همکف زمین است تا طبقه خدا.

اما افسوس که خیلی ها در زیر زمین هستند! این کعبه ، قسم به تاریخ ، روزی خودش بدون آنکه کسی کلیدش را بزند باز شد. زنی به حریم آن پناه برد. سه روز بعد با فرزندش بیرون آمد. آنجا منشور نور بود و زایشگاه خورشید. تنها ملائک اجازه ملاقات داشتند. برای فاطمه بنت اسد، دسته گل بشارت می بردند و شیرینی لاهوت همراه با میوه تجلی . چند صفحه از تاریخ قدم جلو می گذارم ، می بینم وقتی تهیه کننده آفرینش کارگردان نبوت را (خسته نباشید) گفت و او رابه خانه بهشت خود برد مجری ولایت تنها شد درست مثل تنهایی آغازش در کعبه .

تماشاچیان رهایش کردند و رفتند پی (سینما زمین) خودشان که گویا آن شب، فیلم کمدی ماجراهای سقیفه داشت. خلاصه گرگهای زمین ماسک (پلنگ صورتی) زدند تا شیر خدا را در بیشه مظلومیت، به زحمت اندازند! به راستی آن کرها را چه کار با آهنگ امام علی (ع)!!!

اصلا می دانید به نظر من آسمان بزرگترین و بازترین اداره پستی است که تابه حال دیده ام، خدا صدویست و چهار هزار مرسله سفارشی را که برای شهر آفرینش فرستاده بود آنجا بایگانی کرده. مرسله آخرین را در دوازده صفحه نوشته. صفحه اولش صدو بیست و چهار هزار تا بود.

حالا من دلم می خواهد قلم شعرم را در جامدای سکوت بگذارم وبا خودنویس شطح، گرگهای ریزه خور شیر خدا را بر صحیفه دل شیعه قلم بزنم. پس با من بیا! همراه من پا به شهر سیاه تاریخ بگذار! اما مواظب فانوس توسلت باش! کبریت تحیر را همراه خود بیاور و در حبیب چراغ قوه تعقل خود را هم داشته باش که در لحظه مبادا در تاریکی شبیهه، گیر نکنی. هر چند دستان خورشید بر سرمان مستدام است.

داشتم می گفتم. بیرون از کعبه، کوفه در کوفه ابن ملجم قد کشیده بود. یعنی شیمیایی ترین عفونت فیزیک زمین؛ که یقین دارم اگر در بخش اسلام بستری نمی شدند هیچ پرستاری تعفنشان را تاب نمی آورد. افرادی که برای زیارت ابلیس همیشه اذن دخول خاص داشتند. (السابقون السابقون) کفر بودند و (اولئک المقربون) تعصب! آنان که وقتی تیشه ابراهیمی رسول الله (ص) را بر بت تحجر خود لمس کردند، شکستند، ترک برداشتند. من که مطمئن هستم اگر پیامبر (ص) تکه هایشان را به هم بند نمی زد و با چسب دین بهم اتصالشان نمی داد، خرده هایشان را باد می برد. اما پیغمبر (ص) خوب می دانست که خرده هایشان پای کودک اسلام را می آزارد.

اما باز هم احتیاط، شرط عقل است. پس از اینجا کفش های مکاشفه خود را برای عبور از تاریخ به پا کنید!

شعبده شبیهه ها

گفتند نخواه من ولی می خواهم

جرم است که عشق ازلی می خواهم

هر چند تمام عاشقی شیرین است

من جرعه ای از شور علی می خواهم

اینجا صفین است خرمن کوبی که گندم دین را آسیاب کرده تنها مستی کاه بیرون می دهد اینجا برای اولین بار در تاریخ روی رژه می روند و خیلی آسان به شیطان سان می دهند.

خوارج از اینجا تولد می یابند و قابله شان به لباس هر کدام یک مفاتیح (الجهنم) نصب می کند.

از بس قلیان شبهه را با آتش فتنه کشیده اند دهان عملشان بوی اژدها می دهد، فاجعه، جنایت... و باطل، ساعت بیداری خود را روی این جماعت تنظیم می کنند. علی علیه السلام سکان دار کشتی نوح است و به قول پیامبر صلی الله علیه و آله هدایت هر کس به او ببیوندد، نجات می یابد.

ولی این جماعت می خواهند بی او به ساحل امن فضیلت برسند! اینان قایقی هستند که خود نیز روی آب بند نمی شوند، اما توقع دارند که قبله توسط مردمان قرار گیرند و....

خلاصه اینجا کفن یک رنگی را حراج کرده و به نازل ترین قیمت، گورستان صفا را به مزایده گذاشته اند، مثلاً همین عمروعاص گربه ای که دم مطبخ روزگار همیشه چربی حکومت مصر را طلب می کرد. همان قرآنی که بر سر نیزه ها منزل کرد، ابتدا از جیب او بیرون آمده بود. می دانم که فیثاغورث اندیشه تان نمی پذیرد، اما او عددی منفی بالای صفر بود. اگر چه ممکن است به نیوتن بر بخورد، ولی او باعث شده بود که زمین انسان را به خود جذب بکند. خودم می دانم که ارسطو دیوانه ام خواهد خواند ولی عمروعاص منطق شبهه و بدعت را بنیانگذاری کرد. دست هر چه ارسطو را او در استدلال نیرنگ از پشت بسته بود.

آن روزها سفره ایمان شام، خالی تر از همیشه بود و او در اندیشه حکومت مصر، خود را به زمین می زد.

بگذریم اما می دانم لئوناردو داوینچی با من مبارزه خواهد کرد. اگر بگویم در صحنه سازی تابلوی شام هیچ کس به پای هنر عمروعاص نمی رسد! خدا کند به زلف مانی بر نخورد ولی عمروعاص مانا ترین نقاش حيله و فریب بود. ادیسون حق دارد برنجد، ولی من می گویم، اولین بار سیم فتنه ها را عمرو به برق شیطان وصل کرد و کنتور آن همان صفین بود. با اجازه گراهام بل می خواهم به عرض برسانم، در طول این تاریخ اولین بار کلنگ مخابره بدعت ها را عمروعاص زد.

هنوز گالیله بر کالسکه استدلال ننشسته بود که او زمین را توپ مسابقه خود با کودکان تیم محله شیطان قرار داد.

او یعنی دامن پر از سنگ روزگار که مقابل هر حقیقتی، سنگی از آن کم می شد و سر عدالتی می شکست.

یقین دارم، مطمئنم، حداقل یکی از هیزم های که پشت در خانه زهرا (س) خاکستر شد، از صحرای عمروعاص آورده شده بود. طنابی که دستان علی علیه السلام را به هم قفل کرده بود، نسل تاروپود خود را از گیسوان عمروها می خواند.

بگذریم که به شدت سرقلمم گیج می رود و چشمان کاغذ به سیاهی . اندکی تامل کن تا.....

تهمت سجده

تا از می دوست باده نوشی نکنی

بر فصل عطش چنین خروشی نکنی

با آن دل پر کرامت ممکن نیست

از آنچه گذشته چشم پوشی نکنی

در برخی ناکجاهای تاریخ ، خیلی راحت می شود سنگ خود را به سینه دیگران زد و حافظ کل مقام خود بود و قاری موقعیت خویش به هزاران روایت اما انصافا سخت است مشکل است توی ایستگاه اتوبوس وجدان ایستادن و بلیط واحد توحید را دادن .

مرد می خواهد، پیاده روی در سایه سار لحظات اندیشه ، وارد کردن نسیم حقیقت به ریه های فرسوده روزگار. حالا مرد باش و این سو را نظاره کن . فکر نمی کنم سیاه تر از این قلعه در وسعت تاریخ که هیچ ، حتی در زمین جایی پیدا شود. تاریخ انگار تمام عفونت خونی خود را در این غده سرطانی جمع کرده ، ابن ملجم مالیخولیای پوست احساس و آبله صورت و حصبه گلوی فریادها.

من از هیچ نامردی به اندازه ابن ملجم بدم نمی آید. نه به این خاطر که فرق علی را شکافت ، فرق عدالت را شکافت . بلکه به این علت که فرق علی را با دیگران نشناخت فرق عدالت را از ظلم نشناخت . زیرا علی علیه السلام شناسی بود که می خواست واحد خداشناسی را در آکسفورد کوفه پاس کند آن هم ، در رشته هوا پروری شاخه اماره

از همان روز که تصویر او را در قاب سجاده خوارج دیدم برایم (سقط من عینی) شد. فتوای تحریم استعمال ولایت را در زندگی اسلام صادر کرد. در جشنواره بین الخوارج فیلم حکومت به خاطر ایفای نقش اول در صحنه محراب سرخ از طرف شیطان برنده جایزه دوزخ شد کینه ، بهترین کینه ای بود که می شد به شناسنامه کهنه پرستی اش الحاق کرد.

او را می شود پدر جهل جدید خواند که کتاب خوارج را چاپیده است . نبض او آهنگ سرود ملی گارد مترجعین خوارج بود. ابن ملجم یعنی جسد مومیایی جاهلیت که در سرد خانه تعفن نگهداری می شد. به دنیا آوردنش ، گناه کبیره قابله زمان بود و نفس کشیدنش در فضای ملکوت علی علیه السلام بنا به احتیاط واجب غصبی و حرام بود هرگاه اراده ای می کرد ان شاء الشیطان را با خلوص مخصوص خود زمزمه می کرد. تهمت سجده بود که شخصیت مهر و سجاده را زیر سوال برد. تاوان

تنفس غیر مجازش در زمین شمشیری شد که با حرص خود تیز کرده و با خشم زهر آلود خوارج جلا داده و آنگاه بر سر صمیمیت مطلق الهی فرود آورد. اگرچه بهانه عروج علی علیه السلام تا بی کران مظلومیت شد.

من که یقین دارم مرگ کسر شان خود می دانست که با او ملاقات کند. مطمئن هستم ، عزرائیل با دستمال تحمل مشام خود را گرفته بود، آن هنگام که مامور قبض روح او شد.

راستش من دیگر خسته شده ام شما چی ؟ اصلا تمام شهر، از نام ابن ملجم افسرده شده ، به ستوه آمده .

آهنگ دلخراشی به گوش ادراکم می رسد انگار ابن ملجم دارد با گیسوان قطام تار می زند و بچه های شیطان پای کوبی می کنند. اما به وضوح لرزیدن شانه های زمان را می بینم و ریختن سقف امیدها را بر سر کوچه های خسته کوچه های منتظر. نخلستان های چشم به راه . و چاه اسرار علی علیه السلام ای کاش یک جرعه از آن چاه را به مذاق نوشتنم می نوشاندند.

دلخیزی گرفته . لعنت بر زمین ، لعنت بر تاریخ ! تاریخ که با عمر سیاه زمین کنار آمد و لعنت همه تاریخ های زمین به جغرافیای پوچی ابن ملجم که در این فصل سرد سکوت ، مرا در شهر تاریخ اسیر کرد چرا اینطور نگاه می کنید؟ دیگر منتظر هستید چه بنویسم ؟ نمی بینید انگشتانم بی حس شده ؟ نمی بینید احساسم یخ زده و امید قلمم به انجماد کاغذ پیوستهرهاییم کنید بگذارید کمی در این اندوه بمیرم . بگذارید بخوابم !

عروسک فتنه

نا سوی گل و آینه حد نظر است

هر چند که چشمان تو سد نظر است

من عشق پر از منطق و گل می خواهم

عرفان ارسطوست که مد نظر است

حالا احساس می کنم کمی گرم شده ام .چند لحظه پیش که به دنیای خواب رفتم ، سری زدم به نجف .یعنی مرا بردند سرم را بر شانه ضریح امام علی علیه السلام گذاشتم و تا زمین جا داشت بغضهای زندگی ام راگریستم . هوای گرم ولطیفی بود. دستانم گرم شد. برگشتم تا با هم به یک منطقه غیر مسکونی دیگر در تاریخ سری بزنیم . اینجاست .این را می بینی؟ در این میدان آزادی همیشه دختری را می دیدم که زنجیر می بافت نه از آن جنس زنجیرهایی که عمو زنجیر باف پشت

کوه می اندازد. او داستان پدر خوارج را بسته بود از چشمه‌هایش خون می بارید. لب لبهای انتقامش را می جوید و با ولع عجیبی خیابان را بو می کشید.

چندی نگذشت که دیدم آن سوی صفحات سبز تاریخ خطوط انتقام می درخشد. در میدان ولی عصر، منتظران جام جم را به دست گرفتند. دیدم غیرت نامردی را بر صلیب می کشند و حیایی نازنی را سنگسار می کنند و کودک بدعت را زنده به گور قظام آنقدر گریست تا مژه های مصنوعیش زیر نگاه حقیقت افتناد؛ شیعه ، خوی ابن ملجمی را به دار آویخت . کلاغ های شهر تا مدت ها با منقار اشتهای خود روی دندان های طلای ابن ملجم کار می کردند. قظام را هرگز نمی بخشیم او تهمت زنانگی بود باعث شد من امروز مقابل علی علیه السلام از زن بودن خود خجالت بکشم ، شرم کنم که زنی کابین بخواند. باعث شد شانه های ازدواج بلرزد و پای نکاح رگ به رگ شود. پیامبر صلی الله علیه و آله تکامل فرموده بود که ازدواج نیم دین را کامل می کند اما قظام کاری کرد که ابن ملجم در راه ازدواج تمام دینش را از دست داد...

من از شطح معذرت می خواهم از صفحات کاغذ پوزش می خواهم . از خود کارم حلالیت می طلبم که آنها را به کار بردم تا در مورد ردالت زمین بنویسم . از علی علیه السلام شرمنده ام که روزگار که این شهر غبار آلود را تحمل کرد. که خدعه زنی را تاب آورد از شما می خواهم هرچه زودتر از اینجا برویم . من می ترسم صدای آتشفشان را می شنوم . می ترسم زمین در حال لرزش است . تاریخ به جوش آمده . در بستر واژه ها آتشفشان فریاد در فوران است از کجا معلوم بقیه درد دل‌های مرا تاب بیاورد؟

بیا بید برویم . این تاریخ خیلی مرا آزار می دهد. بیا برگردیم به زمان خود و انتقام قامت شکسته عدل را بگیریم که حالا می فهمم چرا منتظری پشت پرده های انتظار منزل کرده حتما تو هم تا حالا فهمیده ای ترجمه دعای فرج به زبان شیعه با گرامر انتظار است . حالا می فهمی او حق دارد! می فهمی زمین حق دارد در انتظار انتقام به دور خود بیچید.

من از قظام راضی نیستم راضی هم نیستم کسی از او راضی باشد ریشه همه تباهی از او برخاست . شما اگر در میدان آزادی مردی را اسیر بی قید چشم خود دیدید، بدانید فلوت قظام نرم شده و دارد به ساز خیانت او گوش می دهد مطمئن باشید که از نگاهش شمشیر ابن ملجمی متولد خواهد شد.

خسته نباشی همسفر! مسیرم از اینجا عوض می شود قصد دارم به آن طرف استوای تاریخ بکوچم - تو به هر قطب می روی ، خدا پشت و پناهت و بلوغ اندیشه یارت

اگر برگشتم و برگشتی هم را خواهیم دید. فعلا خدا نگهدار همسفر!

دنیا به ردیف عشق صف خواهد شد

هر چه غم و غصه بر طرف خواهد شد

با صیحه صور برخیزد از خاک

این روح که ساکن نجف خواهد شد

من ، راستش دیگر از مسافرت های زمینی خسته شده ام دلم هوای پرواز کرده . برای همین از کنار حوض وضو، بلیط معراج گرفتم . امشب پرواز دارم .

از فرودگاه سجاده . راس قنوت وتر با پرواز رکعت یازده . دلم می خواهد در سرح ترین سیاره فرود آیم ولی این بار قصد درام تنها باشم . سعی نکن مرا بترسانی . خودم به اندازه کافی می دانم خطرناک است ولی تنهایی ، مزه دیگری دارد تازه از کجا معلوم مزه این تماشا، به مذاق هر چشمی خوش آید؟

متشکرم که مرا بدرقه می کنی از زیر آینه قرآن امیدت عبور می کنم پشت سرم آب غبطه میاش قول می دهم در تمام این مدت سفرم را به زمین گزارش کنم . پس کناره گیرنده ات در انتظار مخابره ام بنشین . صدای من را داری ؟ عجب سرزمین غربیی است اینجا با انگلستان حماسه تار می زنند و با تپش ثانیه های یقین ، دف در این هوا، موسیقی (احد احد) جاری است . این جا اذان مثل یک کبوتر روی گلدسته ها لانه کرده اگر چه سنگ سیاه کفر، بر سینه مردی آینه دل گذاشتند ولی مردان این سرزمین با شیر شکنجه بزرگ می شوند. کناره سفره صبر روزی می گیرند. اینجا با دعای کمیل ، نیاز خود را کامل می کنند و با توسل دل را متصل از استقامت مردان این سرزمین بسیار گزارش دریافت کردی و می کنی .

اما بگو آیا ما در سرخی ها را هم می شناسی ؟ آنکه شوهرش را پا به پای خودش تا صلیب معراج بردند او شاعرترین دست تغزلی بود که گیسوی واژه های عشق را شانه می زد. سبک ترین احساس را در بزم سنگینی سرود با قافیه های سرخ قافله غزل را در حرکت داد او شکوه شکوه های آفرینش را در ناله های خویش زیر شکنجه ، به نمایش گذاشت ، عروس زیبایی تحمل و حلاوت های تغزل .

این سمیه بود که عمار را فاتح اماره کرد و مغلوب لوامه . سمیه بود که یاسر را از زمین سیر کرد تا در آسمان سیر کند. سمیه بود که یاسر را به سایر آفرینش گسترش داد و به خدا فرا خواند.

وقتی هنوز کودک بود چشمانش به بلوغ تماشا نرسیده بود خواهرانش را می دید که تنها به جرم پسر نبودن به خاک های فنا هدیه می شوند. اما در این سرزمین را نظاره کرده بود که زن را در ارزش پرورش می داد و به ارتفاعی بی نهایت می نشانند. سمیه چشم گشود مقابل طبیعتی بارانی چتر حماسه بر سر، پا به پای ترنم ، تا متن خیس شدن، تا مضمون غرق شدن ها سفر کرد.

سمیه محمد صلی الله علیه و آله را شناخت که دل خویش را باخت او خدا را دید که به او رسید. او در دست جاده ها بود که پا را پیمود سمیه یعنی تورم درد، که برهان تجلی آورد او همنشین تحرک بود، و در تکاپوی ثبات . اولین زنی که بر یگانگی خورشید شهادت داد.

اولین زایر عشق که به پابوسی شمشیر خم شد خدا را دید و خود را داد.

سمیه ، آسمانی ترین مسمای تکاپو بود و روشن ترین پویشگر بصیرت ، پلیک که جز برای تماشا به هم نمی خورد. تندیس تجسم صبح سمیه سایه سار تخیل زمین بود از زن من هر وقت در روح تشنه تاریخ ، غوطه ور می شوم ، بی آنکه بخواهم از هستی اندیشه ام ، نام سمیه می جوشد. سمیه یک شهید نبود، او به شهود شعور رسیده بود مگر ممکن بود، به شهود شعور رسیده بود مگر ممکن بود، بی شهود از جمود عبور کردن و به معاشقه بپیوند؟

نه ! نه سمیه فقط یک کشته راه عشق نبود او کشتگاه سرخ های فردا بود سمیه همیشه مادرم حوا را به تقابل ادراکم می کشاند به یک قیاس بزرگ که برنده اش همیشه خودش بود، مرا وادار می کرد اقرار کنم که بر حوا واجب است مقابل قداست سمیه ، زانوی ! ادب بزند، که حوا مرکز آغاز زمین شد، ولی سمیه دایره شروع آسمان کدامین تعلقی روشن ، این دو مقام را با هم به مقایسه خواهد نشست و نتیجه ای جز مضمون پویش من ، خواهد گرفت ؟

حتی از من این قیاس ، شرم می کنم من خجالت می کشم سمیه را در سیاره سرخش فقط اولین زن شهید بخوانم فقط او را شیرزنی بدانم که دست از (احد احد) نکشید، تا به مقام صمدیت از خاک رسید. یا فقط بلوغ ناگهانی عشق ، خطابش کنم که با یگانگی دلش عجین شد و محمد صلی الله علیه و آله را با همه هستی اش ستود.

نه ! نه ! هرگز ادراک قلم به من اجازه نمی دهد، اولین شهیده اسلام را یک اتفاق معمولی تصور کنم و یک حقیقت عادی بپندارم . سمیه اگر شکفته نمی شد، هیچگاه کشته نمی شد، و اگر شکنجه نمی شد هیچ وقت شکفته نمی شد و اگر کشته نمی شد هرگز سمیه نمی شد.

من اعتقاد این است که وسعت علی علیه السلام حماسه سمیه را تجربه کرده بود که شهادت زهرا (س) را تاب آورد من یقین دارم علی علیه السلام زیستن سمیه را در میان ناله ها و شکنجه ها دیده بود که به گریستن میان نخلستان آرام می شد.

باور کنید دست خودم نیست تعصب هم به خرج نمی دهم ولی نمی توانم مثل تمام تاریخ ، اینقدر ساده از خیر سمیه بگذرم من چشمانم را ساختم بارها و بارها تاسمیه را شناختم و می خواهم او را به تو هم معرفی کنم اینجا در این سیاره روشن ، کوچه هایی است به وسعت هزار برابر زمین شما اینجا تازه گوشه ای از منزلگاه سمیه است . تعجب نکن ! سمیه همین که از زمین کفر آلود ما سیر شد، و همین دستهای خود را به میخ سپرد با آنکه خواستند او را به زمین بکوبند ولی تا سمیه سیر شد فرا گیر شد سمیه دیگر در زمین نمی گنجید. باید می رفت نیزه و میخ بهانه ای بیش نبود بهانه ای که تهمت قتل باشد. اما قاتل سمیه نفس بت پرستی بود نفس شرک ، که توانست روح الهی او را از قلب کوچک جسمش رها کند. باور کن سمیه دیگر نمی توانست در زمین بماند، یاسر نماز بلند خویش را به او اقتدا کرد. در سجاده شن های بیابان ، به سجده شهادت رفت . تا آنکه صبح رستاخیز قیام رجعت را لیبگ گوید. دیگر هر کجای زمین شما شهیدی متولد شود، نسل گیسوانش به سمیه می رسد من تا به یاد سمیه می افتم میخ می شود و تا میخ می شود از دستان سمیه شرمنده می گردم . شرمنده می شوم که سمیه دستان خود را به میخ سپرد و من امروز حاضر نمی شوم ذره ای از خود دست بشویم .

خجالت می کشم که او دیروز خود را به محدودیت شنهای صحرا سپرد و من امروز ننگ دارم خود را به مصونیت چادر بسپارم .

بگذریم ، تا عرق از پیشانی ادراکم نچکیده ، می خواهم از این سیاره عبور کنم بگذار بقیه گزارشم را از سیاره همسایه مخابره کنم . می خواهم بگذرم و می دانم که چشمان زخمی سمیه بدرقه ام خواهد کرد.

مشق تکلم

یا پای عبور را فلج می کردند

یا جاده را به دره کج می کردند

آن قوم سکون طلب به هر ترتیبی

با حرکت ذوالفقار لج می کردند

اینجا چقدر برایم آشناست . تصویر را دریافت می کنی ؟ اینجا سیاره عمار آباد است . در کهکشان رباع علی علیه السلام در منظومه عشق همسایه سمیه است . همسایه دیوار به دیوار او . در به در دنبال حقیقت این امتداد هستیم . من عمار را به باب (اسرار) بردم . ریشه آن در اسم خودش حل شده . عمار یعنی (عزادار مکتب آل رسول) . عمار استمرار استقامت یاسر و سمیه بود این سیاره عجیت بوی علی علیه السلام می دهد بوی حقیقتی غریب .

او حق را نوشیده بود و چشم از زمین پوشیده بود . آسمان حلقه چشمانش شد و چشمانش رنگین کمان روشنایی . وقتی می خواهم اشکهای عمار را صرف کنم ، نا خود آگاه وزن تشنگی حقیقت در جنگ صفین مرا فرا می گیرد پیامبر راستی ها فرموده بود : (عمار میزان حق است هر کجا عمار باشد حق همان سمت است .)

نمی دانم این چه سری است که تا نام علی علیه السلام یا یاری از علی علیه السلام می آید چنان فشاری بر انگشتانم وارد می شود و چنان بغضی قلم را می فشارد که می خواهم تمام واژه ها را منفجر کنم . که می خواهم چیزی جز لعنت علی (ع) در فرهنگ هستی باقی نگذارم .

که می خواهم همه دفترم پر از علی (ع) علی شود .

عمار هم از علی مشتق شده که او مشتاق ترین علی شناس بود .

عمار مخفف (علی ! من تا متن اسرار رفتم) است .

عمار اسم عجیبی است و غریب تر از آن نماد آن نمادی که پیامبر (ص) مطرح کرد . ولی زمین مقابل تصویر او طرح خجالت می کشد هرگاه صفین را مرور می کند .

عمار یعنی عمری با علی ع در عشق سیر و تکاپو کردن . یعنی از هستی گریختن و خود را بر زمین ریختن . عمار اتصال دل و دشنه است و انفصال آرزو و کامیابی او روشن ترین مصداق توانستن و نخواستن است . مصداق بارز بودن و نماندن او بود هنوز هم هست تا علی هست ، عمار هم جاری است من هنوز هم چشمان علی را بر شانه شکسته خویش حس می کنم ، از فراز همین سیاره که سندش در محضر علی به اسم عمار شده .

قرآن حماسه علی را بلندترین آیه غربت بود . جبرئیل باران حقیقت علی ع بر شوره زار تعصب . گواهی نامه پایان خدمت عمار را علی امضاء زد و پایان نامه تحصیلاتش در مکتب عشق را مهر تایید . چرا که او واحد علی شناسی را بالاترین امتیاز پاس کرد .

در حالی که دیگران از کوتاهی فطرت خود افتادند .

عمار پیراهن عشق را پوشید و علی دکمه هایش را برایش بست . عمار بر است تجلی ای نشست که به قصد دشت خدا زین شده بود.

اسبی که جز با فرمان علی حرکت نمی کرد. اسبی که از هستی بدون علی تمرد می کرد. من عقیده دارم ملک الموت می دانست تا عمار در زمین باشد نمی تواند علی را از زمین بگیرد.

خبر داشت که عمار پیش مرگ علی خواهد بود وقتی به ملاقات او آمد خود را در آغوش پاشاند. آنقدر که وقتی عروج می کرد از بالهایش قطره قطره عمار بر خاک می چکید. من عمار را همان شال سبز علی می دانم که در خوابهای شیعه به گردن دارد. قطار تحرک علی در ریل عمار عبور می کرد از تونلهای بدعت دوران با سوت تکبیر ملائک می گذشت . میان زوره گرگ ها همیشه عمار با آهنگ چلچله شعر حقیقت می خواند علی دروازه شهر پیغمبر بود و عمار دستگیره آن . شیعه می بایست از برج تفکر عمار بالا می رفت تا به جبل المتین علی دست می یافت .

عمار همان نگین انگشتی بود که در رکوع علی علیه السلام به آسمان هدیه شد. که همواره خود را می داد تا علی علیه السلام را تحویل بگیرد بارها می دیدم که ملائک از نفس های عمار التماس دعا می طلبیدند من خسته نشدم ، ولی نمی خواهم کمی استراحت تجربه کنم آخر فکر می کنم خیلی برای خودم تکراری شده ام اما می خواهم اینجا فالوده طراوت شیعه را با گلاب عمار بنوشم . نسیم عجیبی می وزد امواج صدا به تحرک غریبی درآمده اند نمی دانم صدایم می رسد؟!.

پس حالا که می شنوید، بین !مارهایی که در آستین علی علیه السلام پرورش یافتند همین عمار دور انگشت صلابت خود چرخاند. آنها را به سر گیجه و سپس در شیشه الکل تاریخ انداخت تا برای موزه تعفن به سبک پدر مومیایی شده شان باقی بمانند.

کلبه اسلام پنجره ای دارد به نام عمار که رو به افق علی علیه السلام گشوده می شود. من از این پنجره دارم زمین شما را تماشا می کنم . عمار اگر چه تولد در کعبه را تجربه نکرد . ولی در سه فصل سرمای خلفا پیراهن ایام البیض خویش را بیرون نیاورد.

می ترسم اکسیژن تحملم تمام شود. بگذار با سبزترین تنفس بگویم یا علی ! وبعد از این گفتن کمی مرا به حال خود بگذار تا با خویش در این سیاره حیرت درد دل کنم که خیلی دلم برای خودم تنگ شده ... پس یا علی !

میدان دار دیار

ما دفتر اشعار زمین را بستیم***این باربه چاه غزلت پیوستیم

مولا! بنشین گوش کن این شاعر را***امشب که همه تشنه کوثر هستیم

باور کن اینجا اصلا استراحت ممکن نیست . شیرین ترین تفریح اینجا و جستجو است خصوصا در این سیاره که دور گلدان نیلوفری علی (ع) می چرخد. کنار پنجره تماشا می کاشت . این سیاره که اصوات غریبش را با آهنگ (یا هو یا هو می تپد دریافت می کنی ، به نام مالک آذین بسته شده .

من حالم زیاد طبیعی نیست . و لی می خواهم صنعت الفاظ گزارشم را در دریایی . من جبریل نیستم ، ولی به اینجا که می رسم احساس پرهایی او را در شب معراج درک می کنم .

مالک فرمول محاسبه شیعه را به دست آورد تمام غربت علی ع را جمع و در سکوت او ضرب کرد. و بتوان توانائی علی ع رساند، سپس آن را تفرقه مردمان تقسیم نمود و وفا را از آن کم کرد. و از ریشه تعصب آن جذر گرفت . باید نشست و حاصل آن را تماشا کرد. باید نشست و تا زمین جا دارد گریست . مالک بر این فرمول قضیه خیانت سقیفه را تبصره زد و قضیه غربت آن را اثبات نمود.

ابتدا مثلث سه خلیفه را با گونیای استحکام رسم کرد. سپس با نقاله دین ، زاویه انحراف آنان اندازه گرفت . می توانست از طریق برهان خلف غصب خلافت را ثابت کند ولی او فرزند خلف استدلال بود جای آن است (هگل) شما پای فلسفه مالک زانوی ادب زند و ارسطویتان بر منطق اشتر رشک برد. ابوریحانتان از وادی علم خود بیرون رود و نیوتن در دانش زمین ، ادعایی جاذبه دار نکند آخر پس از مالک و این استدلال و فرضیه و اثباتش ، هر کس بیاید تکراری است .

به نظر من جایزه نوبل تعقل حق مسلم مالک بود. محیط تسلط این مثلث را با فرمول (جبر، ضربدر، زور) به توان سه حساب کرد و آن را از مساحت مظلومیت علی علیه السلام کم نمود. نا معادله ای باقی ماند که ریشه مضاعف داشت و در سکوتی بلند بی جواب ماند سکوتی بلند بی جواب ماند سکوتی که چشمان مهدی (عج) مترجمش خواهد شد و به این ترتیب طبق فرمول یک نامعادله چهارده مجهول حکم خیانت در سقیفه را اثبات و تاریخ را محکوم به حبس ابد کرد مالک تاوان علی علیه السلام بود.

مالک تاوان توان علی (ع) بود. گوش زمین زبان کربوبی علی (ع) را نمی فهمید. از این رو خدا مالک را به مترجمی علی (ع) استخدام کرد. مالک از رشته های سخن علی (ع) نردبان معراج می بافت و بالن پرواز خود را با آه نفس های علی (ع) پر می کرد. آسمان ، خود را گشوده و سینه اش را سپر کرده بود برای صلابت پرواز مالکآسمان ، آینه مالک بود که روزی پنج نوبت مقابلش می ایستاد و گیسوان ایمانش را با دستان قنوت و نم اشک های مالک مرتب می کرد.

من خیال می کنم در دریای خلقت گوهر علی (ع) را صدف مالک را نگهداری می کرد.

کفش های معاشقه مالک آنقدر در زمین تغافل خاک خورد که آخر از خاک سپر شد. طوری که مالک خود را تا آسمان برد. من از این سمت ، در سایه سار سیب های تجلی تختی می بینم که مالک پهلوان بر آن تکیه زده ، مالک با خودش مچ انداخت و خویش را به زانو درآورد؛ از این رو مدال طلاق دنیا به تقلید از مولایش علی (ع) به سینه اش آویخته شد. حالا که به آبشار ترنم رسیده ام ، کم کم باورم می شود که بیگدار به آب نزنم . مالک از ریشه ملکوت گرفته شده و هم قافیه سالک است و هم قافله آن . اصلا قیافه قافیه ها با نام مالک عوض می شود. حروف اصلی مالک (یا علی (ع)) است . مالک سالیان سال ، تمام وجود خود را به مزایده با خدا گذاشت تا سرش ، مایه ای به دست آورد و سرمایه مالکیت را دارا شد. مرا ببخش ! اگر به زمین برگشتم ، تا همیشه ، تا روزی که به این بالا بر گردم سر به زیر خواهم بود ؛ چون مطمئن هستم دیگر تاب تحمل چهره های مردان شما را ندارم . من کوچکی آنان را از این بالا هم استشمام می کنم و بوی سکوتشان را می بینم .

خیلی خسته ام . اصلا سفینه در دست من نیست . نمی دانم باز کدامین جذبه ، سفینه ام را به سیاره همسایه می کشاند. اما... نه ...

دامنه صبح

آسیمه و زار و بی قرار آمده است

این دل چه کنم شکسته بار آمده است

یک عمر در این قبیله گردیده و حال

با بی کسی خویش کنار آمده است

من نمی دانم شما به کدام محصول زمینتان می نازید که در مزارعه با ملائک شرکت نمی کنید! نمی دانم این آمونیسیم های انسان نمایتان ، چه دل خوشی از جاهلیت املانه خود دارند که اتصالی بامعارف آسمانی نمی یابند! هنوز نفهمیده ام جواهر آلات و زینت آلات زمینتان چه زرقی دارد که سفره آسماتتان را کور کرده ! نمی فهمم زنان سرزمین شما، چه خیری از این زرهای عالم دیده ان که به عالم ذر ایمان نمی آورند.

آری ! حتما از درجه حرارت ارسالی و جو ملتهب هوا، متوجه شده ای که سفینه بصیرتم در سیاره جدیدی فرود آمده ، اینجا هیچ خبری از خود نیست . من آسمان اینجا را غمرنگ تر از همه جا و هوای اینجا را ابری تر از همیشه و همه جا می بینم .

امیدوارم در خلال این بارش قلم ، بی رنگی رنگین کمان سخنم را دریابی . خسته ام ، ولی در فرهنگ این سرزمین ، خستگی معنا ندارد. اینجا خسته آباد خلقت است . من خانمی را می بینم که ملائک شانه های شکسته اش را ماساژ می دهند. لب های زخمی اش از درد تکان می خورد و حنجره بی تابش دری از اسماء اعظم را می ساید: (یا صبور، یا شکور...)

نه ، داری اشتباه می کنی ، پهلویش نشکسته ، اما پهلوی زهرا (س) نشسته ، او زهرا (س) نیست . قامتش خم شده ولی زینب هم نیست . خوب نگاه کن . سمت راست تصویر، باغبانی است که چهار نهال را در خون کاشته و حالا دارد در سایه سارشان ، خستگی هستی را بیرون می کند. فکر می کنم از بند و بساط شیونش در این ارض مقدس ، فهمیده باشی که ارز بهشت است و پاسپورت عاشورا مرتب می کند. آری او را همه کوچه پس کوچه های ایثار، و جب به جب می شناسند. همه مادران شهداء، قاب خاطره اش را در جمله فرزندانشان می گذارند و نامش را در چشمان خود بر حلقه های اشک آویزان می کنند. مدینه ، وقتی بانوی خسته اش را به خاک های خود سپرد، خدای افلاک رسیده ام البنین را حواله اش کرد. من گاهی وقت ها به خود می گویم ، سر این که مدینه ، بی زهرا (س) تاب تنفس آورد. و از تنهایی علی (ع) منفجر نشد ؛ سر این که ازدحام بغضش سنگر بقیع را به انفجار دریاورد. و ملائکه را مجروح نکرد... راز این که کاسه صبر مدینه از تهی بودن ، سرریز نکرد چه بود؟ معمای این که چگونه درختان نو شکفته پیغمبر (ص) ، دور از دستان باغبان ، میان هجوم ملخ های کینه ، مجال رشد یافتند؛ در چه جریانی ، حل می شود؟

و این ام البنین بود که پاسخ تمام شبهات مرا می داد. گزارش خبرنگار صدای اسلام و سیمای تشیع حاکی از آن است که آتش سوزی خانه فاطمه (س) که هیزمش از سفیفه جمع آوری شده بود، توسط آتش نشانی صبر و صمیمیت ام البنین فرو نشست ، اما هر شب همین زن بر خاکستر آن حادثه ، سجده می کرد.

من خیال می کنم اگر هر پرنده ای را خدا بر اساس یکی از ویژگی های انسان خلق کرده باشد، باید ققنوس را از روح عاشقانه ام البنین ، کپی گرفته باشد. چشمان ام البنین ، چراغ مطالعه عاشورا بود که هر شب تا صبح زینب (س) با نور آن ، صحیفه غربت مادرش را مرور می کرد.

در آزمایشگاه بقیع ، که هوایش را غبار سیاهی از سکوت پر کرده بود، تنفس ام البنین ، نسیم امید را به حرکت وا می داشت او خیاط پیراهن عاشورا بود. چهار دست لباس مردانگی با ذکر (لا حول و لا قوة الا با...) دوخت و آن ها را به حقیقت عریان کربلا هدیه کرد.

او با اشک و مژگان جاده عاشورا را آب و جارو کرده بود تا مبادا خاری به پای حسین (ع) و فاطمه (س) بنشیند. من حدس می‌زنم چادر خیمه‌های کربلا را او دست‌دوئی کرده و پرده‌محمل زینب (س) را دوخته و با طرح لاله و شقایق گلدوئی کرده باشد. به منظر من او، محکمترین کجاوه صبری بود که بر کوهان تمرد زمین قرار گرفت. با دست‌های خورشیدی خود، برف‌های ناامیدی را از بام خانه غم گرفته زهرا (س) پارو می‌کرد.

من معتقدم او را از بن‌مستقبل بود و مستقل از افعال بشر، تا حدی که درسجده‌هایش، سینه‌خیز به استقبال عاشورا می‌رفت. سعی می‌کنم، آثار باستانی ام‌البنین را که در حرای این سیاره توسط جبرئیل اندیشه‌ام کشف شد، به صورت رنگی بر روی شبکه‌های تصویرت بفرستم اما فرکانس صدایم را روی امواج بهت و تحیر تنظیم می‌کنم. به همین علت ممکن است، سیاه سفید دریافت کنی. اما دست به گیرنده ات نزن. آخر اینجا اکسیژن مخزن قلم، با خون غمگین خاطرات شیمیایی شده و سلول‌های فریاد در سلول انفرادی بغض حبس شده.

ام‌البنین منشوری بود که نور فاطمه (س) را انتشار می‌داد. طیف نوری که انوار تمامی انبیاء الهی را در سپیدی نور زهرا (س) خلاصه می‌کرد. این را از آن‌جا فهمیدم که فرزندان خود را شیرازه مصحف فاطمه (س) قرار داد. واقعا متاسفم که پیش از گذرم به اینجا نیفتاد که زودتر از من برخیزم، که به دستگیری دامان ام‌البنین از خاک جدا شوم.

الان حس می‌کنم دارم خواهرانه با ام‌البنین اخت می‌شوم. خود را در مسئله تاسوعای عباسش ریز می‌کنم و دل را در هضم مطلب آن تیز. ریز می‌شوم تا از غربال ادراک عاشورا، مقابل علی (ع) سربلند بیرون آیم. داستان دستان عباس، بیوگرافی کوچکی از رمان حقانیت ام‌البنین است. که او کارت شناسایی کربلا را به بازوان عباسش بست تا عقده‌های او در عاشورا باز شود. اکنون لرزش ناگهانی سیاره را پیش‌بینی می‌کنم. فکر می‌کنم تحت جاذبه سرزمین دیگری در کهکشان شیر خدا قرار گرفته‌ام. پیشاپیش از وقفه‌ای که پیش خواهد آمد پوزش می‌طلبم.

تجدید عبور

یک عمر اگر معطلی دارد عشق

یک نسبت خاص با علی دارد عشق

از چشم تو نازنین علی می‌روید

بنگر که چه سرعت عملی دارد عشق

شب شما بخیر! امشب وقتی چشم شماها خاموش شود و پلک هایتان پرده تماشا را بکشد همان هنگام که به روستای خواب آباد بروید، برف خواهد آمد.

آن موقع شما روی پشت بام ها دراز کشیده اید ولی من نه ابن ملجمم که به دلم روده‌م و به آسمان پشت کنم و نه عمرو عاصم که به شیطان روحم ، روی خوش نشان دهم .

من چون به انحنای پشت بام ها ایمان صاف دارم ، به ثنویت هوای زمین ، در آن واحد شهادت می دهم و این که برف فرستاده خورشید است . برایم مهم نیست که همه ایستگاه های هواشناسی مرا انکار کنند.

خیلی عجیب است در کهکشان راه شیر خدا، این قسمت خیلی برایم ملموس است . دقت کن ! تصاویری که دریافت می کنی تکراری نیست ؟ نه ! بیشتر حواست را جمع کن ! مونیتور نمایش را لمس کن ! صدایم را ببین ! بوی پیامم را بشنو ! حقیقت را زمزمه کن ! در این صورت ، حس ششم می گوید که تو می توانی طعم این سفر تا همیشه در کام خاطره ات نگه داری .

من از پشت شیشه آینده امتداد این سیاره را می بینم درست مثل نردبانی به زمین شما وصل شده . کاش کوله ات را بر می داشتی و از پله هایش تا سفینه من می آمدی . ولی نه حس می کنم قدرتی بیش از اینها می طلبد، که تو نداری . اما اشکال ندارد اگر پیغام مرا درست دریابی و در حافظه ایمانت ضبط کنی ، قول می دهم از اینجا دو بال جستجو برایت سوغات بیاورم . می دانی این سرزمین کجاست ؟ عید غدیر که می رسد اینجا پر از سوت و دف ملائک است . عید غدیر، جشن پیوند دختر دین و پسر سیاست است . آسمان پیامی عروس را صاحب این سیاره طبق سفارش علی (ع) تزئین می کند. این روزها ولی در زمین شما، این فضا پیما با جرثقیل شبهات تصادف کرده .

اما از آن جا که پای عقد نامه ، امضاء (انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون) وجود دارد، و صیغه آن را خدا جاری ساخته کوچک ترین صدمه ای به آن وارد نخواهد شد تا به مکانیک زمان محتاج شود. ولی نگرانی از این است که جرثقیل با نابود شدن آبروی دست های ناپیدایی را ببرد و نقاب از چهره هایی بردارد که تا باد بر پیشانی شان مهر رسوایی حک بماند.

دیروز طوفان غبار آلودی به سمت باغ هجوم می آورد و با خود شن های سوزان سکولار حمل می کرد. اما مکتب انتظار باوسعت بی کران خویش ، خود را سپر هر بلایی ساخته است .

ماه بزرگترین ماهواره ای است که می توانید در آن ، هر واقعیتی را تماشا کنید. این ماه ، هر لحظه دور این سیاره می چرخد. من وقتی پای فیلم مستند ولایتش ، دست بر چانه تفکر زدم و به تماشا نشستم ، باورم شد که سریال زمین ، دو ریال هم

ارزش توقف ندارد. ولی کاش دو هزاری خاک می افتاد که چقدر پوچ و تهی است اگر متصل به افلاک علی (ع) نباشد. جالب نیست؟ زمینی که قارون را با آن همه اموال بلعید، زمینی که همه چیز را به خود جذب می کند، تا این حد، در چشم مالک اینجا ایمان دافعه دارد؟! او از تمام تار و پود زمین، فقط چفیه را به گردن انداخته و افسار خاک را بر دوش اگراهش... دیروز نخلستانهای اسارت، ناله شبانه علی (ع) را می نوشید و امروز میدان آزادی. خون غربت روزمره مهدی را می مکد. دیروز مردان کوفه، نقاب بر صورت زده بودند و امروز می خواهند موربانه وار چادر از سرزنان بچوند من یادم هست، وسط کشور نهج البلاغه، اقیانوسی رو به خورشید آینده، جوشیده بود و بر آن جمله ای از علی (ع) نقش بسته بود که: (خوارج ادامه دارند و نسلشان در زمین باقی خواهد ماند...) همان خوارج را امروز، از همین زاویه کهکشان، در زمین شما می بینم. اما دیگر حتی پیشانیهای سجده را لمس نمی کند. شناخت آنان، امروز خیلی آسان تر است. دیروز ستون های مسجد کوفه از سکوت مردم به ستوه درآمده بود و امروز صحن دانشگاه تهران از دغدغه و همه‌همه دشمنان به شکوه برآمده.

دیروز علی (ع) می گفت: بگوئید! بپرسید! حرف بزنید! نظر بدهید!... امروز سید علی باید بگوید: آرام تر! دیروز، خیانت دیکتاتوری، با نمایش خیمه شب بازی دموکرات، علی (ع) را خانه نشین کرد و امروز بافریاد و شعار دموکراتی، تهمت دیکتاتور به دین می زند، من نمی فهمم، چرا گاهی همه چیز، صد و هشتاد درجه می چرخد. با کدام پرگار، باید دور این غفلت و نسیان خط کشید؟ با کدام خودکار باید در خط زدن انحرافات خط حسین (ع) با دین همکاری کرد؟ شما خوابید، از آن بدتر این که، وقتی با ناقوسی بیدارتان می کنند، به جای این که آبی به دست و رو بزنید به آرامگاه خود پناه می برید و خود را به خواب می زنید.

در حوزه رسالت ثبت نام نمیکنید، به من مربوط نیست، دیگر چرا کلاس های دانشگاه دین را، تعطیل می کنید؟ چرا نمی کوشید دیپلم phd سیاست دینی را تقدیمتان کنند؟

چرا به مرد خراسانی، ایمانی نمی آورید؟ شما که هنوز نتوانسته اید دین و سیاست را با هم در جعبه چوبی ذهنتان بگنجانید، چطور توقع دارید، جامعه مدنی را درک کنید و آن را در گاو صندوق تعصبتان، پشتوانه معاملات دنیایتان گردانید؟! تو چرا اخم کرده ای؟! می دانم. همیشه تر و خشک با هم می سوزند. می دانم تو تقصیری نداری. تو هم داری چوب خوارج را می خوری. ولی بگذار پای حساب مهدی (عج). بیا در کافه اسلام، قهوه تسلیم با قند انتظار، نوش جان کنید. تحمل کن! این آلودگی صوتی را تاب بیاور! تا لحظه ای که در مدینه فاضله او، اصوات پاکیزگی و الحان قدسی قرآن را بنوشی. خواهش می کنم مرا ببخش. ولی پیغام جبرئیلی مرا، به اسم وحی آسمانی به گوش زمینتان برسان. میدانم آزار و شکنجه دارد.

تحمل شعب شبیهه را می طلبد؛ ولی بعثت در عصر جاهلیت را به یاد بیاور. من مهاجرم ، سعی کن تو انصاری کنی . منتظر باش ، ولی به هر منتظری اعتماد مکن و مقلد او مباش . ممکن است سروش تباهی در درون داشته باشد.

حالا من احساس ناپلئونی می کنم .وقتی می بینم از این بالا زمینتان چقدر پایین و کوچک است حتی از دکمه آستینم کوچکتر و کهنه تر است . به من حق بده که حس تسخیر ناپلئونی مرا احاطه کند و گرد و خاک پیراهن غرورم را بر سرزمین رسوبی تان بتکانم . آخ از بس حرف زدم فک قلمم بی حس شده و دندانهای پیشین ادراکم . لبهای سخنم رانیش می زند که دیگر بس کن !اما تا مطمئن نشوم که پیامم را دریافت کرده ای ، دست از سر قلم بر نمیدارم .

کتاب هبوط

بی همراهی تو این سفر را نتوان

تا فصل شکفتن گل یاس بمان

بر لب نمی آرم سخن از عشق به تو

چیزی که عیان است چه حاجت به بیان

که اینطور. ابدیت را به رخ تراخ می کشانید و فنای زمین را تلنگر می زنید؟! پس بگذارید بگویم از روزی که در بنگاه سلام الله علیهالست اتومبیل عبور موقت دنیا را به اسم خلقتم کردند و مرا در آپارتمان زمین سکونت دادند، فنا را به شهود رسیده بودم ؛ که اگر نمی دسیدم کلید آسانسور معراج را به دستم نمی سپردند واگر کلید را به من نمی دادند هیچ وقت پشت سرم ، احسن الخالقین به خود آفرین نمی گفت .

چهل بار - شاید هم سی و نه بار - هی دلم گفت : بر گرد! اینجا تاب نمی آوری ... امام صد بار - شاید هم صد و یک بار - پاهایم غوغا کردند: برو! توقف ممنوع !

این شد که در این جدال گاه سخت ، رفتن را قسمتم کردند و کفش های عبور یک طرفه را به پایم نمودند. شاید هزار و دویست سال پیش ، با لالایی اصحاب کهف ، در گهواره تمدن خوابم برد، حالا این نیمه شب با پارس سگ همسایه از خواب پریده ام . انگار خلوت گوچه های نماز، مشام دزد سجاده ها را حریص کرده ، اما تربت عاشورا بقای تشیع را تضمین می کند .

نمی دانم چرا؛ اما چندی است که جبرئیل خلقم سوره سفر، نازل می کند امشب در این طوفان عطش ، دل را به دریا می زنم ، هرچه بادا بادا!

اما هیچ فکر نمی کردم وقتی پس از دوزده قرن از خواب بیدار شوم ت دنیا اینقدر با الست فاصله گرفته باشد من در مزرعه گندم به دنیا آمدم . سالها همبازی گهواره هبوط بودم . اما حالا...یعنی من چقدر خوابیده ام؟!...هزار و دویست و چند سال پیش ، در چنین روزی یک باره خمیازه غیبت را شنیدم ؛ که پرده ها در هم پیچید سلاله آفرینش را در ابهامی منتظرانه پوشانید.اما دیگر در این مدت اسرافیل زمین زمین حادثه ای را در صور ندید.چه می بینم؟!شما هم آیا وقت تماشا دارید شنیده ام قرن بیست و یک خیلی مشغولتان کرده .شنیده ام عصر رایانه ، راه های ماندن را به رویتان آسفالت می کند. به هر حال ، اکنون کلهفی در من جاری شده . دنیا، نه مه سیصد و نه سال مه الست سال عوض شده . حالا اگر خدا مارا مرور کند، نمی دانم آیا دوباره به آفرینش این نسیان زدگان سال دو هزار آفرین خواهد گفت یا...بسیار خوب ! دیگر وقت شما را نمی گیرم . اما شما ساکنان ، حتما میهمان ناخوانده خود را همراهی خواهید کرد...

وقتی بچه بودم ، کتاب هبوطم را که با جمله بابا اب داد شروع شده بود، ورق می زدم احساس می کردم چیزی جا مانده . وقتی در عمق کتاب غوطه خوردم ، فهمیدم : بابا دسته گل آب داد.

دسته گل ... آری همین گندم خوردن ... که هر چه می کشیم از اوست .

اما اینک اب های آفرینش در فورانی شگفت دست و پا می زند، با ذکر (یا فرات ؛ یا کوثر...) من واقعا برای همسایگان متاسفم که امواج مرا نمی گیرند و جنونشان را روی موج تغافل تنظیم کرده اند.

اشکال ندارد، کارگردان خسته ام ، قرنها است که صبر کرده کمی ، دیگر هم بی شک تحمل خواهد کرد. می گویم کمی دیگر به خاطر اینکه هواپیمای ظهور را به منت کشی قدوم افتابی اش فرستاده ایم . همراه با دعوت نامه عهد که ذیل اعتراف نامه کمیل نوشتیم و پای ان مهر جوشن کبیر زدیم .

منظرایم که همین امروز و فردا، در فرودگاه کعبه ، نزول کند تا ما را اذن عروج دوباره دهد: یا به جامعه تدین خویش بگذارد و بر ایمان به سبک حنجر علی اصغر (ع) زیارت جامعه کبیره را تلاوت کند و من می دانم کسی که فضا را برای او تنظیم خواهد کرد، کسی که سجاده نماز شکر را مقابل او، پهن خواهد نمود، و اولین مردی که با او دست می دهد، قبل از هر سخنی نشانی از تربت زهرا (ع) از او می گیرد. و زمانش همین جامعه است . اولین جمعه ای که باور در دلت ظهور کند. جمعه ظهور او است و من آن روز در خراسان خواهم بود.

کلید پرواز

ای باد نسیم بو تراب آوردی***امروز که از نجف جواب آوردی

این شور و شعف با که بگویم مولا***یعنی تو مراهم به حساب آوردی

من ناگهان ، وقتی از خراسان صحبت کردم ، پرچمی سبز به روشنی آب ، شفینه ام را در خود کشید. اما فکر نمی کردم تو تصویر را از دست بدهی . اشکال ندارد، ولی اشکال زیادی را از دست دادی . صبر کن ! انگار آژیر بشارتی کشیده می شود با طرح ذوالفقار. ببین ! من در هیچ سیاره ای نیستم . نگاه کن ! من دارم بی اکسیژن ، تنفس می کنم . نه . این جا مثلث برمودا نیست .

دایره ای است خارج از مدار زمین . جدا از حریم استوا و...

باور کن نمی توانم موقعیت خود را گزارش کنم . من نمی ترسم . ولی می ترسم مجبور شوم از کلیدهای فرود استفاده کنم . نه . اینکه کلیدها از کار افتاده اند تمام سلول های اتمی از فعالیت باز ایستاده اند. یعنی چه خبر شده؟! تلسکوپ خود را واری کن ! نکند عدسی بصیرت زمین هنوز کوژ است و خیال تو تخت ، آسوده که فکر می کنی ظاهر تصویرهای ارسالی ، واقعا زیر مجموعه ای از طینت این کهکشان است . صبر کن ! چه بوی عجیبی در سفینه ادراکم پیچیده است . نمی توانم از جایم حرکت کنم . انگشتانم میخ شده و خود را بر آن آویزان کرده ام . انگار صدای پای می آید. چقدر آرام و استوار! کیست ؟... این ... شاید.

من چه می بینم؟!..خدای من!..دیگر تضمینی برای باقی ماندنم وجود ندارد.اگر بر نگشتم ، اسرارم راتا افشاء تشییع کن و هرگز در گلزار تشییع دفن مکن!حتی اگر نامم را به صلیب کشاندند. خداحافظ...من...من...نه . نه نباید ارتباطمان قطع شود. من می ترسم ..منشما که هستید که هیمالیا از تجسم بلندی مژگانتان ، در هاله ای از وهم خواهم ماند؟ که اقیانوس آرام در قطره ای از تلاطم نگاهتان گم می شود. هر سنگی هم که مجذوب استواری قلبتان شود در سوز و گداز رسیدن ذوب می شود؟ حیف که خورشید کلیشه ای شده و گرنه می گفتم خورشید فقط خال لب شماست . آسمان کلاه ، که نه ، عمامه تان و زمین ، یکی از موزائیک های خانه وجودتان است . میانه انگشتانتان ، وسیع ترین قفسه کتب نانوشته و اسرار ناگفته ای است که به زودی عریان خواهد شد. تمام پنبه ابرها را که روی هم انبار کنیم و با چوب صاعقه ها بر هم بزنیم و تمام جنگل ها را ملحفه اش کنیم ، آن وقت تازه شاید، بالشی مناسب برای وسعت سر شما مهیا کرده باشیم ، واقعا بعضی مواقع گیج می شوم . هزار بار از آفرینش سوال می کنم که شما دیگر چرا پاسوز اشتهای آدم و حوا شدید؟! شما که اصلا در قالب زمین نمی گنجید و هرگز به خاک نمی خوردید، چه شد که چوب هبوط ما را خوردید؟ من یقین دارم ، وقتی آسمان می خواهد از شما سخن بگوید ابتدا می گرید و بعد با لکنت صاعقه هایش با زمین ما درد دل می کند درد دلی سرخ و بلند، میان

طوفان اشکهایش ، خیلی وقت ها می بینم در کتابخانه ام نماز جماعت است . رو به قبله نجف در قفسه ام ، کتابهای شیعه ، آزادانه تکبیر می گویند و اقتدا می کنند به امام جمعه شان حضرت نهج البلاغه .

مرجع نمونه ای کافی است در اصول آن میزان منتهای آمال خود را از اسرار آل محمد (ص) دریابی . مطمئن هستم زکریا راضی است ، اگر بگویم شما شیمی اشک را تجزیه و تحلیل کردید؛ آن هم در آزمایشگاه کوفه ، میان خلوت سرای نخلستان ، راستی مولا! ما هشت سال بغض بیست و پنج ساله گلویتان را بر دشمنان تو، فریاد کردیم . رمز عملیات معراجمان یا علی علیه السلام بود. هر نارنجکی که به بلوغ نارنج های باغ ، ایمان با ذکر یا ذوالفقار منفجر می شد.

امروز وقتی قلم ، انگشتانم را اصطلاک می دهد، حس می کنم ذوالفقارتان دارد صیقل می یابد؛ شما خیلی بلندید من معتقدم دماوند هم هر چقدر بکوشد و روی نوک انگشتان خود بایستید و شما هم هر چقدر خم شوید، هرگز به کاسه زانویتان هم نخواهد رسید؛ حتی اگر چه کاسه صبر و استقامتش لبریز شود.

تمام پرندگان مهاجر می توانند، با هم روی انگشت شست شما آشیان بسازند یقین دارم کره زمین سیبی بیش نیست ، وقتی در دست شما قرار بگیرد. تمام جاده های زمین مویرگی از امتداد شما هم نمی شوند و تمام آبشارها، یک نبض از جریان خونتان هم نمی نوازند.

همه شاعران زمین را روی هم بگذارند و تمام قاموس های هستی را به دستشان دهند، باز هم نمی توانند برای شعر خلقت قافیه ای بر وزن علی علیه السلام بیاورند. من می دانم غرض سلطان طاووس از این همه خودنمایی این است که بگوید به پاهایم نگاه کنید، پای من هم به پرم نمی خورد درست مثل جلوه علی علیه السلام که هرگز به زمین کریه شما نمی آمد. اما حتی ذکر یا علی علیه السلام برای این خاکهای فرسوده ، در چشم عرش شخصیت می آورد؛ اگر چه آبروی تمام موسیقی های جاری در زمین را می برد و همه تازگی ها و طراوت های زمینی را به رسوب رسوایی می کشاند.

من فکر می کنم مرکز نیروی گرانشی آسمان شما هستید. با این حال هیچ دستی به پای دامان شما نمی رسد تا آنکه نیروی عاشق ربایی شما، براده های روحش را در قطب مثبت خود جمع کند و انی همان نیروی مرموزی است که هیچ ارشمیدسی را جرات غوطه خوردن در محیطش نیست .

شما یک ماه کاملید که دل دریایی زمین ، همواره در جزر و مدتان سیر سلوک می کند و من اکنون می فهمم که خیلی خوشبخت هستم و خوشحالم از اینکه مرا نیز در میدان جاذبه خود قرار دادید و در سفینه خیالی شطح ، تا خودتان و تا کپهکشان وسیعتان آوردید. من خیلی سرم درد می کند برای سیری دوباره اما نمی دانم اجازه ام مید هید یا نه . مولا! می

خواهم از کهکشانتان برای زمین سوغات ببرم . اینجا چیست جز صنایع دستی قنوت و شیرینی ذکر یا علی علیه السلام و آثار باستانی عشق؟!

شما در هیچ ثباتی نمی گنجید و من چگونه قادر خواهم بود شما را در آلبوم زمین نگه دارم یا بر دیوار آسمان قاب بگیرم !
مولا جان ! حالا که نمی شود، نگذار دست خالی برگردم . برای مردم خسته خاک ، هدیه ای بفرست . گفته ای دنیا زندان مومن است ؛ آری باید در این زندان هم سلولی مهدی (عج) بود.

برای خاک هدیه ای بفرست و چه هدیه ای بهتر از یک جرعه دعا؟ و چه دعایی بالاتر از ظهور یادگار غربت؟!

آقا مردم چشم به راهند؛ صبح نزدیک است . مرا به سیاره اصلم برگردان ، اما سوغات مردم یادت نرود.